

فکه خورشید راهیان نور



به نام خدا

| فكه خورشيد راهيان نور |

# س

## | سخن اول |

فکه یعنی غربت و گمنامی ، فکه بوی مدینه مظلومیت می دهد شهدای گمنام فکه همه را بسوی خود می خوانند تا داستان غریبی یاران حسین (ع) را در کربلا روایت کنند . مجموعه ی پیش رو حاصل کلام بازماندگان واقعه ای است که امام شهیدانش را « ملائکه » نامید. گمنامی ایشان باعث شد تا نویسنده نیز همان راه پرورش گمنامی را در پیش گیرد تو که آن را می خوانی می خواهی چه کنی ؟



## | اولین تیر |

از چند کانال رد شدیم . هواداشت روشن می شد. بچه ها گفتند نماز صبح را بخوانیم . شروع به خواندن نماز صبح کردیم . عراقی ها ما را محاصره کرده بودند و ما اطلاع نداشتیم. با روشن شدن هوا فهمیدیم که محاصره شده ایم. عراقی ها فریاد می زدند تسلیم شوید و در همین احوال شروع به تیر اندازی کردند . اولین تیر به سر حسینعلی یاری نسب فرمانده گردان حنظله خورد.

# م

## مالیوتکا

اول میدان مین یک موشک مالیوتکا روی سیم خاردار افتاده بود و عمل نکرده بود . تنها راه و نشانه برای بازگشت ما بود ... سالها بعد که برای تفحص شهدای گردان کمیل و حنظله رفتیم همان موشک مالیوتکا که روی سیم خاردار مانده بود را آنجا دیدم و باعث شد تا کانال را که عراقی ها پر کرده بودند پیدا کنیم . اول میدان مین یک موشک مالیوتکا ی عمل نکرده روی سیم خاردار افتاده و گیر کرده بود . این موشک تنها نشانه برای بازگشت ما از عملیات بود .

# ک

## | کانال کمیل |

با چشم خودم ۸۰ تا ۹۰ شهید را در کانال دیدم و تعدادی هم در میدان مین به شهادت رسیده بودند. به انتهای کانال که رسیدم دیدم چند نفر در گوشه ای نشسته اند . میگفتند ۴ روز است که تشنه و گرسنه اینجا مانده و رمق حرکت کردن نداریم . به هر کمکی بود خودمان را به خاکریز بزرگ رساندیم ، که شهدای زیادی هم آنجا بودند . وقتی به نزدیکی خط خودمان رسیدیم از خستگی و خونریزی زیادی دیگر چیزی نفهمیدیم و فقط احساس کردم روی برانکاره هستم.



# ل

## | لباس سبز |

آرام ، آرام از روی سیم خاردار رد شده و وارد میدان مین شدم . ناگهان چشمم به یک تکه لباس سبز سپاه افتاد که قسمتی از آن بیرون زده بود . با دستهایم خاک را کنار زدم دیدم شهیدی است که لباس سبز سپاه بر تن داشت . فریاد زنان به طرف بچه ها دویدم ... به مسئول گروه تفحص گفتم این شهید برادر حسینعلی یاری نسب است چون او تنها کسی بود که در شب عملیات لباس سپاه بر تن داشت .

# ک

## | کانال حنظله |

۱۰ روز دنبال کانال حنظله می‌گشتم و آنجا را نمی‌یافتم . علت این بود که عراقی ها کانال ها را پر کرده و روی آن را مین گذاری کرده بودند . هرچه به مسؤلان می‌گفتم کانال دیگری هم هست که بچه های گردان حنظله درونش هستند کسی جدی نمی‌گرفت تا یک روز حاج محمد کوشری به منطقه آمد و من به ایشان گفتم در شب عملیات در گردان بودم و آن شب را کاملا به یاد دارم که اینجا کانال حنظله است و ایشان متقاعد شد و دستور تفحص دوباره داد.

# گ

## گور دسته جمعی

بعد از پیدا کردن شهید یاری نسب و تایید هویت ایشان با همت بچه ها ، شهدای گردان حنظله که در یک گور دسته جمعی مدفون شده بودند را پیدا کردیم . یک خاکریز کوچک هم کنار میدان مین پیدا کردیم که عراقی ها همه ی شهدای میدان مین را جمع نموده و کنار آن دفن کرده بودند . گروهی بچه های گردان حنظله و گروهی از گردان کمیل بودند.

# ۴

## میدان مین

تنها یک راه بازگشت داشتیم و آن هم از میدان مین بود . به اتفاق هشت نفر که در مسیر برگشت می آمدیم وارد میدان مین شدیم و پشت یک تپه خاکی کوچک پناه گرفتیم . چهارلول عراقی ها همه ی بچه ها را قلع و قمع می کرد . قرار شد دو تا از بچه ها به سمت چهار لول شلیک کنند و بقیه رد شوند . در همین هنگام چهارلول به سمت تپه خاکی شروع به شلیک کرد و همانجا دوتا از بچه ها شهید شدند . متأسفانه از آن هشت نفر فقط من زنده از میدان مین خارج شدم و بقیه را بعضی ها به شهادت رساندند .

# ب

## به امام سلام برسانید

۲۰ بهمن ماه سال ۱۳۶۱ بیسیم چی گردان کمیل طی تماسی با قرارگاه به حاج ابراهیم همت گفت : شارژ بیسیم داره تموم می شه ، خیلی از بچه ها شهید شدند . برای ما دعا کنید به امام سلام برسونید و بگید تا آخرین لحظه مقاومت می کنیم.



## | روز پنجم |

در دست نوشته یکی از شهدای فکه در آخرین لحظات که در تفحص پیدا شد ، نوشته شده بود : « امروز روز پنجم است که در محاصره ایم . آب را جیره بندی کرده ایم . عطش همه را هلاک کرده ، همه را جز شهدا که حالا کنار هم در انتهای کانال خوابیده اند . دیگر شهدا تشنه نیستند . فدای لب تشنه ات ای پسر فاطمه » .

# ف

## فرشته های فکه

بعد از عملیات والفجر مقدماتی وقتی که فرماندهان ایستادگی و مقاومت بچه ها را در کانال ها برای امام شرح دادند . امام در این مورد گفتند : « رزمندگانی که آنجا بودند ، جزء فرشتگان و ملائکه هستند» .

# د

## | دو شهید برادر در یک عملیات |

علی حاتمی معاون یکی از گروهان های گردان حنظله بود که برادرش در مرحله ی اول عملیات توی گردان کمیل شهید شده و جنازه اش جا مونده بود ...  
اصرار داشت که اگر شهید شدم من و نیارین بذارین پیش برادرم بمونم . علی هم در همان عملیات به شهادت رسید.



# خ

## | خاک |

اصغر امینی که در عملیات به اسارت در آمد قبل از عملیات کنار ستون راه می رفت و با صدای بلند قرآن می خواند و ترجمه می کرد . از بهشت و آخرت می گفت . مشتی خاک را در دست گرفته بود و از زبان انسان با خاک حرف می زد و می گفت : خداوند ما را از تو خلق کرده و ما را به تو باز می گرداند .

## اسارت هرگز

یکی از بچه ها که یک هفته از مجروح شدنش می گذشت و به هر شکل خودش را به عقب کشیده بود و تن به اسارت نداده بود می گفت : یک هفته زیر پای عراقی ها و لابلای شهدا بودیم . بسیجی ها شهید می شدند ولی حاضر به تسلیم نبودند . به صدام بگوئید من می روم بیمارستان خوب می شوم و باز بر میگردم.

# د

## دقایق شاداب

شب عملیات ، نیروها با خودشان خلوت کوچکی داشتند . یادداشتی ، وصیت نامه ای ، نصیحتی ، سفارشی . شب کسل کننده ای نبود . دقایق شادابی بود . بعضی هم در خلوت خود فرو رفته بودند .

# ن

## نجوا

گلوله ها از بین ستون بچه ها رد می شد. حتی موشک آر پی جی را می دیدم که از بین بچه ها رد می شود . با آنکه بعضی بچه ها در طی مسیر شهید می شدند . اما بقیه به راهشان ادامه می دادند . لحظه های خاصی بود . هر کس با خودش نجوایی داشت .



## | آخرین لحظه |

چند قدم با یاری نسب ( فرمانده گردان حنظله ) فاصله داشتم که دیدم به زمین افتاد . تیر به سرش اصابت کرد و خون از بینی او جاری بود . هنوز زنده بود . بیسیم چی اش گریه می کرد . لحظه ی آخر دست برد از جیب پیراهنش قرآن کوچکی را در آورد ، بوسید و شهید شد. بچه ها منقلب شده بودند و به شدت گریه می کردند.

# ت

## | تکبیر |

عراقی ها با بلند گو بچه ها را به تسلیم شدن و امان نامه گرفتن تشویق می کردند . بچه ها همین چند کلام را که شنیدند صدای تکبیرشان بلند شد . تمام نای باقی مانده در تنشان را جمع کردند و هم صدا فریاد می زدند . آنقدر تکبیر گفتند تا بلندگوی عراقی ها خاموش شد.

# ش

## | شهادت یا اسارت |

شهید سعید کربلایی با صدای بلند شروع به خواندن نوحه کرد ، بقیه سینه می زدند و زمزمه می کردند . اشک روی خاک نشسته بر چهره ها ، باریکه راهی باز می کرد و پایین می آمد ، شانه ها می لرزید و گاهی صدای هق هق بلند می شد . بدون آب و غذا و مهمات مقاومت کرده بودیم . شهادت یا اسارت . یکی از بچه ها پای قطع شده اش را روبرویش گذاشته بود و روی آن خاک می ریخت ...

## | همه گریه می کردیم |

زخمی ها روی خودشان خاک می ریختند تا وقتی عراقی ها می آیند فکر کنند شهیدند و تیر خلاصی به آنها نزنند. بغض مانده در گلویم راه باز کرده بود . گریه می کردم . همه گریه می کردیم . در راه جنازه ی دوستانمان را می دیدم که افتاده بودند . بعضی هم مجروح بودند . ضعف وجودمان را گرفته بود و توانایی آوردن آنها را نداشتیم . اینانلو خودش را روی زمین می کشید و فریاد می زد که می خواهد کنار بچه ها بماند . همه به شدت گریه می کردیم . اینانلو با مشت روی زمین می زد و نحوه ی شهادت بچه ها را برای بقیه تعریف می کرد . بقیه هم ضجه می زدند.



## استغاثه به امام زمان (عج)

۵ روز بعد از عملیات دو نفر خودشان را کشان کشان به نیروهای خودی رساندند یکی شان هر چهار دست و پایش تیر خورده و لته اش هم ترکش خورده بود . تمام زخم هایش کرم گذاشته و عفونت کرده بود . نفر دیگر هم هر دو پایش مجروح بود . بچه های گردان حنظله بودند . می گفتند یک هفته لا به لای شهدا و اجساد عراقی ها خودمان را مخفی می کردیم که عراقی ها ما را نبینند . بالاخره به امام زمان (عج) استغاثه کرده بودند که نگذارد اسیر شوند . یا برگردند یا شهید شوند . بعد تصمیم به حرکت می گیرند و شب ها کشان کشان حرکت کرده و روزها را لا به لای اجساد مخفی می شوند تا اینکه خودشان را به نیروهای خودی می رسانند ولی تن به اسارت نمی دهند.



## | آتش و دود |

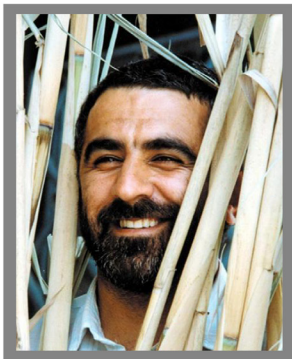
عراقی ها به روز ۲۲ بهمن خیلی حساس بودند . حجم آتش آنها در آن روز بسیار زیاد شده بود . با دوربین کانال ( کمیل و حنظله ) را نگاه می کردم . باور کردنی نبود . دود غلیظی از محل کانال بلند شده بود . مرتب صدای انفجار می آمد . به بچه های اطلاعات گفتم : عراق داره کار کانال رو تمام می کنه . فقط آتش و دود بود که دیده می شد.



شهید حسینی یاری نسب



شهید ابراهیم هادی



شهید علی محمودوند

مالی استواریج  
نخبر صامیرون  
We Have Resisted



ستاد مرکزی راهیان نور کشور